

حی قیوم قدوسی را سزاوار بوده دست که  
 در هر جلوه از جلوات عزت خود تجلیات مالا  
 نهایی خود را بر حلق خود آشکار گردانیده و در  
 هر لحظه از لحظات رحمت خود جذبات انس حضرت  
 محبوب لایزال خود را بر قلوب مابعد نازل داشته  
 و از قبل لاقبل تجلیات خود را بر غیران خود آشکار  
 گردانیده و از بعد العبد مظاهر انوار ظهورات  
 شمس مالا نهایی خود را در ابداع و اختراع متکون  
 خواهد داشت هر لحظه نوری تابان داشته و هر که  
 تجلی ظهوری بر پای داشته و فرزندان داشته  
 گردانیده و هر آن ابر رحمتی مترکم فرموده و در ساعت

آیات جلال خود را در ملکوت انفس و افاق هویدا

سجده آنکه آن مخلوق و بیده الامر لاله الاحور رب العالمین  
هر گاه چنین مجرب لایزال را عارف شده و واصل <sup>گشته</sup>

بمنبع عرفان او مستوصل بآن معدن جوهر دیده

اشراقات مالا خفایه او در مظا هر امکان و امکان

هویدا گشته و لحظات قرب عزت او از ایمان

شامل اشکارا گردیده زیرا که خداوند سبحانه در هر

تجلی از تجلیات خود جنبه فائده دار و روح و انفس

جمیع ممکنات فرموده و عواطر عز و تجلیات خود را

در هر شان بر عباد خود مازل فرموده تا آنکه مناخر

اناف حقیقت خود را بریحان الهی معطر نموده است شمام

از عصاات مجد او و قطرات اویان عز او نموده باشند  
جهدی بلیغ و سعی عظیم نموده که مابین بی بسراورک  
نموده و از نادون او معرض شده و از ما سوائ او  
محتجب گردیده چه این عمر فانی چون ظل ظلال منقضی شده  
جیفاست که در دون رضای الهی صرف شده و  
در مالایم خرج نموده باشند اجهد و ان ترضوا  
رکیم عن انفسکم و تکنونوا رضیا جهد نموده اینک خداوند  
پروردگار خود را از نفوس خود راضی نموده و برضا  
و مرضات او راضی شدگان باشند و بآنچه خداوند  
از مصدر ربانیت خود نازل فرموده عمل نموده و شکر  
بذکر او شنول و بحمد او مستحمد و بچود او مستبلیغ ذر و

فیض گردیده تا آنکه در دنیا و آخرت بچلینان اطعمی رضی

و اصل شده باشند این است حق موعظه و

پند هرگاه شنیده و بگوشش آورده

در شب و روز خداوند پروردگار خود را عابد شوند

ذکات ما یوصیکم الله ویقنی لكل احد ما هو خیر له وین

الله الایات باسحق لقوم یتقون ۴

هو المرهوب المتعال قیوم پروردگار ملک مرهوب

که در برده و جنم بتجلی تجلیات لانهایات خود بوده

و در عوالم نهاییه و مانع ای بتجلی برضا بر عز و عظمت

خود خواهد بود در هر لحظه از لواحق شئون از خود

مستغنی فرموده و مواقع ظهوراتی مستعلن داشته

انچنان خداوندیکه لم یزل ولایزال پیغمبران خود را  
بتجلیات ظهورات خود شکر فرموده و اولیا  
خود را بر سبیل عدل و طریق فضل برپای داشته  
در این اوان که تجلیات لائهایات الهی بنحایه رسید  
ویدر بخت منتهی شده اریاح عز و عظمت خود را بر  
اجساد میتة ممکنات وزیده تا آنکه جمیع ما خلق  
بر روح و ریجان حقیقی استشمام از آیات عظمی  
اومنموده بعوا طرق رسوخانی مستانجام وصال  
ایندای سالکان مسکت حق و متلکان

ففسل خود گشته در این عوالم نیستی خود ذکر

هستی حقیقت نبوده از ماسوی اللدم معرض شوند

چه آنکه در قلوب آنها غل و بغض از اولیا

حداوند بوده در حسین و آن وساوت

خود را در قلوب همگی داخل نموده تا آنکه جمعی از

مؤمنین از اوج ایمان بخصیض کفر و فقدان واصل

شوند جهد تمام سعی بلیغ نموده اینک شیان

نفس از خدا روح و انفس از اجساد شما

نموده و همگی بمیاه قرب خداوندی زنده و

در حظایر قدس الهی شده باشند و بان  
انها فضل وجود در بهشت عدن و زلف فضل  
متمکن بوده در شب و روز و حین و آن پروردگار  
محبوب مقصود خود را اگر شوند این است فضل و  
رحمت الهی در حق بندگان خود و هر کاه بدین  
سبیل عارف و بدین طریق واقف شوند زیرا  
که فضل ادا حاطه نموده وجود او محیط بر همه موجودات  
بوده و است ذره نبوده مگر آنکه بفضل وجود خود  
خواسته اینکه آن ذره در ملکوت قدس او  
طیران شده اصول و فروع خود را محکم  
نمایند آنانکه بفضل وجود او منتهمی شده باین

عوامل قدس و رفاه النفس توصل و مستباح کرد  
طوبی للذین هم یومئذ یلقاء السیر زرقون که کند  
یزرق الله من یشاء ویهب الفضل من یشاء  
ولقد در الذین امنوا ما یعزجهم الیه باحق و یهد  
من یشاء کما یشاء انه لا قوه الا بالهدی العالی العظیم  
وانه تعالی عما یشکرون ÷

هو المقصود والمرهون المتعال هم کام مودت  
واجتذاب و محبت و انجذاب است ساعات  
نور و انات حضور برخی در شباب و بعضی چون  
شیاب التحاب نار و اقرب قمصان نوار افتاب  
خشان و ماحی تابان و نجومی سطعان و کواکب



عزیز المعان بعضی نیام و برخی دور از بیداری مقام  
آسمان در گردش است و زمین در پرده شش جا  
در انقلاب است و نفوس در اضطراب و ارواح و  
طیران واجب و سیران کرمه و هر چه  
پدید است ای دوستان محبوب و محبان  
مهربوب در این هنگامه و لغوب و غوغا و عیوب  
که از این ذنوب آشکار است خود را از این  
حق ممنوع نداشته و از طریق عدل مقطع  
نفرموده در شب در و ز پروردگار محبوب خود  
ذاکر شوند این است که خداوند عالم جل و غلم  
یزل و لایزال مخلوق خود را بتجلیات خود تجلی خواهد

داشتند جمیع موجودات را مستشرق بشوق  
 مجد وجود خواجده فرمود انانکه در سبیل عدل  
 واقف شدند و بطریق فضل مستوقف گردیدند  
 بمنتهی جوو محبوب خود منتهمی شده بذروه فضل  
 وجود او واسل با ما کن عز و شرف گردیدند هرگاه  
 از افق لائهای الهی انوار قدس و طالع شده  
 و عوام قلایه مخلوق را مستنیر گردانیده کمال  
 فضل وجود در حق خالق خود بسوط فرموده و  
 بسز دل داشتند استنیر و ابواق جلیان من  
 رکیکم بعلکم بایات الله تو منون اینست الطاف  
 ما لائهای الهی در حق بندگان اضعف خود هرگاه

متشکر گشته و باین سبیل مهتدی شوند  
والسلام علی عباد الله المخلصین <sup>الجان</sup> واسمهم <sup>الجان</sup>  
هو المنان المستعان :

حمد بلا مثل مرخص دادند قیوم حی و آنم پاننده را  
سزا است که لم یزل در علو ذایت و کسبیت  
خود بوده و لایزال در سمو قدوسیت و ربوبیت  
خود خواهد بود خلق زوال را در عرصه بقا جلوه  
نشان کرد فرمود و ذرفش او اضمحلال را در بکوحه جبروت  
هستی لقا بتجلی داشته ما عرفین شیء و  
ما وجده سواه زیرا که عرفان او با قرآن با و شهود  
میکرد و چون قرآن ممکن نشود چگونه میتوان دانست

احدیست را شناخت یا آنکه کند ربوبیت یا  
درک نمودن آنچه امکان عروج نماید ازستی  
مذلت و فناى خود بیشتر تواند عروج نمود و آن  
نیستی و زوال خودیش تواند استعج کشت  
زیرا که در حق او شناختن ذات باری تعالی  
ممکن نبوده و نیست الا با آنچه از سبیل عرفان و بود  
خود مشروح گردانیده و آن اینست که بشناسند  
خلق ممکنات خداوند لایزال را که شناخت  
ذات او را هیچ شئی و پنی برکنه او نبوده هیچ  
دو شئی از اول لا اول بوده و از آخر لا آخر  
خواهد بود و مقررین با شیبی نشود و داخل بر چیزی

نکرود و خارج از چیزی نشود نم یلد و نم یولد و نم یولد  
 من کفو و لا من مثل و لا من شبه و لا من غیر  
 و لا من مثال خلق انخلق و ابداع مافی السوا  
 و الارض و انشا بکشی ما اتخذ لنفس من صفة  
 و لا من ولد و لم یکن له من ولی کبر نفی  
 و سزا تا بذات سبحانه و تعالی عما یشکون  
 هرگاه عارف شدی چنین پروردگار میوم  
 قدوس لایزال را پس عبادت نما و را  
 وحده و حده در علو ذات و صفات و افعا  
 و عبادت و پرستش او را شب و روز و ممتن  
 نکرودان با او چیزی را و شریک از برای او

مقام الوہیت و سلطنت و ربوبیت قرار مدہ  
مباشش چون آنکند خداوند خود محسوس  
بشری نمود مجسم قرار دادند بل استغفار نمودہ بسبب

خداوند خود از این کونہ عرفان و و خدا  
و تو بہ من بسوی او از این کونہ اقوال و افعال و  
من او را حمد و حن و بخوان او را در ہر وقت

خواہ در شدت و خواہ در رخا و نعمت و خواہ

در ولت و غربت لما انہ خلق کل شیء و خلق

السموات و الارض و ابداع ما فیہن کیف شاء و یامر

اللاہ المخلق و الامر تبارک اللہ رب العالمین ہو اللہ

والاعز و ہو کل شیء علیم و ہو الظاہر و الباطن ہو

الغیر و هو المدلال الایهوسیدہ کلشی ولہ الاسما  
الحسنی والامثال العلیا یسج کلشی و هو الغنی  
الحمد قل سبحان ربی علیہ توکلت وان مصیر  
فی یوم قریب هو القائم علی امرہ و انه لقوی کلشی قید  
وانه ضوالبر الغیر اللطیف ۳۰

هو المرہوب المتعال قیوم پروردگار ملک چا پندہ  
کہ اشراق انوار طلعت خود را بر عباد خود تابان  
داشته و انوار نائزہ طلعات ظہورات خود را  
بر جمیع بندگان خود در شان فرمودہ در ہر لحظہ  
از تجلیات لوامع بروق لحظات خود جمیع خلق را  
سجلی داشته و در ہر شکل رشحہ از رشحت

الطاف لانهایات خود جمیع ممکنات را مستجیز  
 الی نوار طلعت خود فرموده و در حسن لحاظ نفی از  
 نفحات اجواد و لایبایات ربوبیت خود جمیع  
 کائنات استرغ بار تفاع امتناع میکند سلطان احد  
 خود نموده تا آنکه کشتی با علی فروه جو دو فصل مجبور  
 خود غشی شده و کل ما خلق بذروه اوج هستی عز  
 خود پیوسته در هر شان بالطف لانهایات  
 پروردگار خود استفیض فیوضات لایتناهی ا  
 کشته خداوند خود و خرد و حده را عبادت  
 نموده پریشان بجای آورده اورا استایش گفته  
 و در محض اونیایش آورده تا آنکه کل ما خلق از حسیض



فتای خود بعلو هستی اوج بقای او مترافع گشته  
ایه طلال عز قدرت او را منشا بده نموده و ایه  
لا انهایه جود و عظمت او را در پیرشان مستشهد  
و امواه لطف و مودت او را مستدرک شده  
شاداب ازین بایع فضل وجود او گرفته تا آنکه نبوده  
در امکان از ذره مگر آنکه با علی علوم مکان و ابھی سمو  
جنان و اصل شده در اسنی رفارف تب  
واجبی سراسر آنست که اگر دیده لم یزل و لا یزال او را  
و حوده پرستیده عبادت نموده و بقدر ذره  
محبوب از قلمن پروردگار خود نشده و چیزی عیث  
بر حجاب او نگزیده لم یبد و لا یباد و را بد الابد بحفظا

شوارق خود او رسیده در بیدای عظمت و قدرت  
او منتحل خود قرار داده در محفل انس و مقصد صدق و

مجمع قدس ممکن کرده در خود جزمراآت تجلی الطمی

مشاهده نموده طوبی لمن لا یری فی وجهه الا وجهه نو

مجایه و طوبی للذین هم بایات الله یتدکرون و

هم ببقائه یوقنون و طوبی لمن لا یکن فی

الابالدریه و طوبی للذین هم بنوره محتدون

جهدین بلینغ نموده اینکه در بیدای جلالت او از جلیان

عزت بیهوش نگردند و در هر شان بایات جلالت

و عظمت او متذکر گردیده باشند

هو المستعان سبح خداوند لایزال که لم

یزل در علو ازل تجلیات عزت خود را بر خلق خود  
آشکار فرموده و لایزال در سو قدم نفحات قدس  
عظمت خود را بر عباد خود هویدا خواهد فرمود در هر  
ظهوری بجز وجودی شهود و در هر سوسو بطونی مبطون  
وجودی مبطون خواهد بود از قبل الا قبل تجلیات  
لانهایات خود را بر خلق خود آشکار فرموده  
منتهی فرموده آثار عزت خود را با آدم بهترین جنس  
خود و صفی و برگزیده خود و بان ذات مقدس انوار  
عزت خود را آشکار نموده تا آنکه در آثار عزت  
و عظمت او در ظهور او آنچه شنیده و سموع شده  
ظاهر فرموده و بعد از ظهورات او بنوح نجی خود

حسّ خلق خود را محض ناشسته طوفان غم و غم  
اشکارا فرموده و لعبه از طوفان با برام  
حلیل خود با سحر و یعقوب تحلیات لا بدایت  
لا نحایات خود را ظاهراً فرموده و بیوسف  
انخوان انواع ظهورات خود را مستظهر داشته  
و بعد بسو کلیم خود و عیسی روح خود تا آنکه خیر  
رسل اشرف خلق و و سل محمد حبیب خود را  
در کجوه عرب ظاهر و مستعلن داشته و بان  
ذات مقدس خلق خود را محض و ممتحن فرموده  
تا آنکه شنیده آنچه جاری شده و بسبع خود  
آورده آنچه جاری فرموده تا آنکه نقطه عظمت

مغرب عزت خود طالع گردیده در آنوقت خلق خود  
با انواع ظهورات و تجلیات خود تحصیل فرموده تا آنکه  
دیده و شنیده اعظم از آنچه جاری شده و اکبر از  
آنکه مجری داشته مالارأت عین و لا سمع  
و با حفظ علی قلب بشر منحا ما قضی المد علی لفسه  
منحا ما قضی علی اجبائه و اولیائه و منحا ما قضی  
علی الوحید الفرید الموتور بایه و بھر یک از انصا  
و اعوان آنچه جاری فرمود مقتضیات خود را  
منقضی داشته تا الی یومئذ که شجره حقیقت  
مرتفع و شجره نفی در مقابل منفی و لا وجود گشته نه و حج  
ظاهری بل عدم و فقود از وجودیستی باطنی است

والا چون اسکان و کرکان در او از وسازند  
و بظهورات نفیسه خود در سوز و کد از البته دیرا  
او آن فنیق و تنکی شیطان معنوی و صوری

در دوار و ساختن شبیه و ریب است و با انواع  
لذات و نعمتهای زاید فانیه بی ثبات <sup>منین</sup> تو  
منصرف خواهد داشت چنانچه باق کونا کو  
لذات فانیه نوید داده بعضی را محبوب گردانیده <sup>ان</sup> ا

بالعدس شیره و به استخیر و اور و فی سخره و به <sup>عند</sup> ا

نفسی و ما یعلق علیهم کن القهره و به استعین

شر الیوسواس الخناس الی الذی یوسوس

صدور الناس <sup>تعلق</sup> بنیچه در امکان ممکن است خود و ما

بخود را از شبهه و ریب او محفوظ دارند اگر چه حفظ حقیقی  
 با حسد او نیست اما ابلیس با پیمه تلبیس و افتضاح  
 ظاہر و باطن که با او مقرون است در صد انصد  
 از سبیل و ایزد ای حکمی ثابت است چه مشهور است <sup>ل</sup>  
 کوشش بر اخذ مرید و صلب مزاج و سلب نفوس  
 جلب دنیا و گرفتن دنیا و اسباب آن مینماید و بر <sup>منین</sup>  
 بحق غیر آن حبس کرده و نماید چه در همه جا <sup>ظلمها</sup>  
 مظلومیت و ظلم بر وجود خود را نماید با آنکه مشهور است  
 چه خونخوار خسته و ستم نموده و اطفال را بی پدر و <sup>ن</sup>  
 را بی شوهر و حق را پایمال داشته سبحان <sup>ایا</sup>  
 شعور برداشته شد و قوه دانش و تمیز از میان <sup>رفت</sup>

و الحمد لله رب العالمين :

هو السلطان اریح جو و روح موجود در اشعاع

قلب ظاهر و باطن در هر لمعه نوری و در هر لحظه ظهور

در شب و در تاب و در شب و در تاب

در فقدان نیستی و وجدان هستی و رفاه و <sup>سستی</sup> تنگد

و ضلال و سستی و نفاست و سستی سائر و سالک

کو کبی در برجی و هر کوی هری در درجی انانکه ریح <sup>سحر حقیقت</sup>

یافته در اعلی علو ملکوت و انهاییکه از جذبات <sup>نس</sup>

و نفحات قدس و کلمات اشراق و تجلیات

ظهور است مستح در ادنی اکنه حیات استبعاد

نیران سحر و غضب استلحف و استلحف استلحف استلحف <sup>عن</sup> نقطه



در عرش عز و عزت سیران و در اعلی درجات مقصود  
نکرانست پیوسته ایام شاد و کام و مقضی المرام بود  
خود را پرستش نمایند و ششقرین بشوارق خود را  
محفوظ داشته در اعلی علو ساکن گردند تا آنکه بواقع  
جذب بسیده خود و ما متعلق بنفوس خود در انحراف  
از اشارات نمایند

هوالمحبوب جوهر وجود و مجرد مشهود موجود از خود  
حضرت معبود در علو درجات مقصود و سوغایات  
محمود در مقام بلیغ که سر او ادنای غیب و شهود است  
سائر باوج مقامات حقیقت و ساکن در  
اعلی درجات احدیت گشته اسجد لجلی الکلم لم یزل

مشرفین بشوارق قدس حقیقت را سراف

بساط ربانیت فرموده ولایزال مسترفین

بشوارق انس حدیث را مستمع بلوایع عز

بیت خواهد داشت در ظاهری و باطن و سر و جگر

خود معبود خویش را عابد بوده ساجد له جل شانه

کردند این است سابقی و لایزال لکل نفس ان کان <sup>لکل</sup>

فی ایام الله یتذکرون سعی بلیغ و جهد و وسیع بنو

اینکه لم یزل ولایزال خود را مستقرب داشته

تالی آیات الهیه کردند

هو العبود و انسته باشند آنچه شهود شده

از وجود نقطه حقیقت است که لم یزل خود را متخل

بمظاہر احدیت داشته در هر جلوه کلمات بر  
 ربانیت خود را از ایمان و شمائل طالع فرموده  
 و لایزال حسب نیاز انس بعبودیت خود را از اطراف  
 و جوانب لامع خواهد داشت و لم یزل و لایزال  
 جو او بر انجذاب کلشی و استرقاع ما خلق و  
 استمناع ما یخلق تعلق گرفته در هر شان نعمت  
 قدس خود را نازل خواهد نمود و تجلیات لامعیت  
 خود را آشکار خواهد کرد و انید ما عرفه من شیء  
 و لا یعرفه ما خلق سبحانه هو الواحد فی ملکوت استوا  
 و الارض للاله الا هو الوهاب الکریم مادام که از یاج  
 احدیت جاریست سعی نموده که در اعلیٰ علو ملکوت

و جبروت و لایوت ساکن بوده مجلی خود را کما فی سبغی له  
عارف و عابد کردند سبحانه و تعالی عمایذ کریم  
بوالملک المستعان :

بر اوج علو هستی و سمو بقا و درستی بوده محبوب بالا  
یزال خویش را در فکر است افنده وارواح ذاکر شوند  
و در کج قدس و طاطم انس پروردگار قیوم متعال  
را در هر مقام متذکر بوده در شانی از شئون <sup>تغفلت</sup>  
ندارند چه مصیر با خلق الی الله بوده و خواهد بود  
و همگی بسوی او بازگشت خواهند نمود با آنچه در امکان  
مکن بجهت تسبیح و تقدیس و بجای آورده در ملکوت  
افنده وارواح مقصود و خود را حامد و ماجد کردند <sup>لک</sup>

وذلك ما عرفت به لان تكون من الذاكرين قل الله  
يكفي عن كل شيء انه لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم  
هو الذي لا يفوت عن قبضته من شيء وهو الغاب  
على مره وانه لقوى عزيز الشاهد المحبوب وملكوت  
اولى و آخرة مستخرج كشته ورحمته ان سر  
و مستخرج باشند و احمد له رب العالمين :

هو المحبوب :

هنگام جذوات مصطلبات از جذبات الهيات  
طلقة مجلی است در حرثان وان از قربت  
مشرقات حقیقت اخذ نموده لسانی حب و موت خود را  
در اصداف قلوب خود حفظ نموده آثار تجلیات الهیه را

در چنین مشاهده نمایند و لم یزلن ولا یزالن ذکر بتی  
جلال و جمال رباً بوده در شأنی از شئون محبوب  
خود را فراموش ننمایند انما یوصیکم الله بلحظات قریبه  
لعلکم تتقون

هو المعز المستعان در اوج سرازیری هستی و افق  
سواقع نیستی لوح مرقوم مرفوع و اصل و از ماسطران  
کما صحی کما هی حاصل لبه انجم که جوهر وجودش شهود است و

طلعت منظوره مقصود و لكل احد رزق مقیوم و امر

مجتوم و لا یقدم الشئ اجله اجزءه و ان تکنوا نقیاً

و کونوا مستظلمین لما ان میاه التوحید رب العالمین

التجربیت التی و البحر العبودیه تکف فی ذاک و الیم



عز و عظمت حقیقی الهی در فوق سما در رفعت بی  
 در اشتغال و التیاق در هر شطری از شطوره مرغی  
 در غنوم و در هر سطر از سطور طبری در فنون  
 و در هر جنبی از جنوب و رقائی متغرد و در هر لای از  
 لموع عنقائی متطیر و متغرد جمعی در غنوم و بر خمی در  
 جنون و بعضی در فنون و جمهوری در کون ایاست  
 خاک چه باشد که با مجلی خود انباز کرد و یا  
 از تراب اند این تیره مفاک که با مبدع خود همشان  
 و همسان این الاولون السابقون و الی  
 این یرجع الاخرون اللاحقون در ما مضی تفکر نمود  
 و در ما مضی و نقیضی تدبر نمایند از خود عبرت



جویند و از دون نفرت پیشینیان چه شدند و  
 سابقان در کجا رفتند غیر از آنکه راجع بر خاک و باز  
 کشت بر تیره مناک، جز آنکه روح الهی در آنها بویا  
 بود و از ریاح صمد آرزینان و با آیات الهی تلاوت  
 نمایند و در کلام عدل تفکر نموده روح آیات و کلمات  
 را درک نموده و ساواکس شیطانی که گذشته و  
 از دستان ظلمانی رسیده چون ظلمتیان در وادی  
 ظلمت و حیرت نیست نگرند ذلک ما یو صلیم  
 به یوسندان انتم فی ایامه تفکرون و السلام علیکم  
 و علی من تقرب لیکم و اکمل رسد العالمین احمد که حضرت  
 باری تقدس و تعالی چون شماستبصران را

در ارض وجود موجود فرموده شست و زیبا را درک  
نموده نور و ظلمت را مشاهده بینمایند ای قضا من مشکلم  
عن رقدة لعنکم بآیات اللہ یوم العدل لمرزوق

هو الله المستعان

هر نفس متاع دانی خود مغرور گشت و از لقای حق  
محتجب گردید و دوران انحطاط قربانند چون در  
ذات او خود بینی و غرور بود از این سبب حلیان  
در نفس فانی او هوید انگشت و فواید ذات او  
نگرید و ظلمت با او مقرون گردید و در حجابات  
خود مستحجب گشت و در ظلام مؤلفکات خود در استعاد  
ماند تجلیات ربانی در نفس و فواید او ظاهر گشت و

نفحات سبحانی در ذات مروح او با هر نگر دیدند  
 خداوند عدل دوستان خود را بیدار فرمود و  
 مجان خویش از ضلالت بانی بخشود و نفع  
 عدل بر شام آنها دید و نسبه فضل بر تمام  
 آنها و زید بوی او شنوند و روی او دیدند حجاب  
 موقوفه صد آنها نمود و اطلاات علیه فرید بر  
 نفوس ایشان نگریدند که یصطفی الله  
 یشاء از این سبب میگزیند خداوند هر  
 آنکه را که میخواهد از علام قدیر  
 غیب او بویا کردید و کند او خشان کشت  
 طوطیان جلوه نمودند و قمریان بر نطق خویش افزودند

هر مرغ نطقی کو یا گشت و هر طیر بکفتی او از داد  
 مرغان نغمه نمودند و طیور احسان بر کن خویش  
 افزودند هر طرف صوت است و کفایت صیحه  
 من خواهم گوشم و از خود و دوان فراموشستی  
 بگوئید وستی جوئید و از مستی دستی رسیدی  
 که این عرش هستی است و صهبای دوان  
 مستی سالکان اوستان نباشند و مستلکان  
 بجزوی ایقظان باشند و نیان ندارند  
 ذکر آنها ذکر محبوب است و کفایت آنها ذکر مرهوب  
 مطلوب جوئید و مرغوب در نفس محبوب خواهد  
 در آنها تجلی جزا نیست زیرا که مجلی غیر او نباشد

سالکان بخود آئید و از نستی و جهالت بیدار  
در سبیل دوست نمائید و شمشیر خود در طریق  
محبوب قرار دهید و عین رزق خود آئید و از نستی و  
نفس فقور بگذرید من هم پور شمارا دعوت نمایم  
و بر جمله شمار رحمت و رزق من نطق من از او است و  
صمت من نزد او بر من شفقت فرمود و رحمت  
فرود در عنبر اویم و در نیار حیرانوستی ندا نم وستی  
در نستی بخویم هست اویم و سرست او از سبیل  
عدل نوشیدیم و از زنجیر عدل کشیدیم اکنون  
شما جامی در کشید و از صربای او چشید من بقرانم  
و دریم احسان دوست مرا بیدار نمود و محب مرا

همشیا کرد ایند هر سمت صوت او است و هر طرف  
صیت او بخود آید و از خود بریدن در رحم و از خود

ای سالکان ارض سستی در عرش هستی

آیند و از نیستی و جهالت برید و خود را نیست نیاید

چون درستی بسیل شماست و درستی و تنگدستی

نگرانید راه حق نیابید و طریق عدل بنجوئید بخطا بهوش

آیند و محمد خود فراموش کنید تا آنکه در جلیان مجلی بهوش

آیند و شبرا بنجذاب نوشتن نمایند و کفار عدل کو

دارید اکنون درست در آئیم و خود را از نیستی

چون درست حقیقت مبینی ماست و در راه

هویت گشت

ای دوست حقیقی خروش آرزو از خود بپوش ای و با  
 با پوشش شوزیرا که من خموشم و در بحر نوش غم خود در  
 آرزو هم نیک در قعر من جو زیرا که من مواجم و از اینجا  
 در ططم جلال غوطه خور و در مقام اجتهال غم آس  
 در این بحر سبحان شو و در این غم سلکان لما  
 ان میاه الاحباب الفجرت و امواه الاقرب  
 التطلت زیرا که آجهای دوستی کشوده و آجهای  
 قرب و نزدیکی بوج آمد و ان ملکوت السداقرب و ا

لمع

یچموش مباحش هوشی بسرا و زیرا که محبوب کن  
 است و در عرش احسان جلوه ادا شکار است و جلیان

او برقرارستان نباشید از خمر خود بد را بگردانید  
 هوی منوشید از سلسیل حق بیستامید  
 تنوی و اختراع در پوشیدستان انجام او کرد  
 هوشیاری گزینید خسار او را در جام فواد خود  
 شاید شوید تا چند خاموشید و از خود بیهوش  
 هوشی بدل آرید و با حق مماثل شوید من در بیدار  
 گویم دشما در خواب در سباتید و من راه هوش  
 پیغم و شما در کاب و دون برات خواهید بود  
 ای مستان با هوش کردید و در تلقای حق با  
 هوش و خاموش ملان الله تجلی و رای الطورینا  
 منصفین و الکمل فی الشقیاق زیرا که خداوند



اشکار کردید و تجلی فرموده اهل طور سینا را مدحش  
دید و همگی در آرزو بودند آن یا اهل الافئده فاستیفظوا  
ای اهل افئده و بصیرت از خواب خویش بیدار گردید  
هو القائم المستعان ۴

حمد و سپاس نبی قیاس ذات حق میوم کائنات  
مراست که لم یزل یرتو نور مقص خویش بر افئده مای  
تجلی فرموده دلایزال انوار اقص عز ظلمت خود را  
بر افئده مای خلق متجلی خواهد فرمود در هر جلوه پر نوری  
فرود در هر نغمه نوری نمود ما خلق رشح است از تجلیت  
لانهایه او و مای خلق چکره ایست از امواج بحر فیوضات  
مالا نهاییه اوستی داده نیست محض او بجلوه آورده

صرف را و تجلی فرموده بخلق خود بایه که در حقیقت آن  
 موع داشته و مستوع فرموده که بان جلیان <sup>محض</sup>  
 و تجلی صرف مستعرج باوج لانهایه اعلی شده و  
 بحضیض قرب و اصل شده در اوج حقیقت خود  
 ایہ اوجیت اورا شاہد کردید و در ہر آن  
 جلوہ لانهایہ صمدیہ خود را مستشرق فرموده و تجلی بہ  
 ہر شئی بنفس آن شئی بظہور شیت خود فرموده تا آنکہ  
 ہر شئی باعلی نامکن در حقیقت خود مستعرج اوج  
 اعلی کردیدہ و در آن محل قرب و منسج <sup>حقیقت</sup> فضل جلیان  
 برانیت اورا مستشہد کردیدہ سبحانہ سبحانہ ما عرفہ  
 سواہ و ما وحبہ دونہ چون عرفان حقیقت اورا در <sup>کن</sup>

غیر ممکن و شناختن ذات مقدس او در قوه امکان  
 غیر ممکن و لاینکون بوده و است تجلی فرموده نفس  
 خود و عرفان او را مقرون بعرفان خود فرموده و اطاعت  
 او را مقرون باطاعت خود نموده تا آنکه ما مخلوق از پستی  
 حسیض فنای خود بزرگوار هستی اوج بقا و واسطه  
 درستی خودستی او را شاہد گردیده و در  
 فنای نیستیستی خود جلوہ است حقیقت - او را  
 مستشہد گشته و چون عوالم لانیہ بنہایہ پیوستہ  
 و مظاہر حقیقت در نفحات مقدس ہویدا گردیدہ  
 تجلیات لانیہات لانیہات خود را بر خلق علم  
 ظاہر و آشکار گردانیدہ و نفحات مقدس خود جذب

افسرد و ماکان و یابگون فرموده و نفس حقیقت خود را  
در ارض هستی و عرش تقاضای حریست خود تجلی داشته  
و خلق را نهاییه خود را بظهور آحادیت خود مستعد  
داشته و تجلی فرموده و همه ماکان را الی ذات مقدس

خود دعوت نموده و مستعد داشته و کلج وجه  
مظاہر حقه خود را ممنوع از فیض خود فرموده و اول خود  
خود را مستطیع عند داشته و منع نکرد آئیده تا آنکه کل  
با علی نیکمن فیہ بذروه فضل وجود او منتهمی گردیده و در  
منع مجدد و تجلی صرف جلیان حقیقت او را شا  
کشته و بانج حقیقت خود مستعرج الی تجلیات  
لاکھایا ذکر گردیده و منتهمی بچار فیوضا غیر فنا ہیا او شد

و در کتب غیب ظهور خود آیه مودعه حقیقت اورا تشهد  
 کردیده و در هر آن آیات حدیث اورا در افق  
 تجلی خود عارف گشته این است فضل و عظمت  
 در حق عباد خود که بسج و وصل و تجلی صرف حاصل گردید  
 ذات احدیت اورا عابد گردیده پرستش نمود  
 و در لیل و نهار محبوب خود را ذکر گردید و مذکورداشته  
 و سنت از فضل و رحمت او نموده است  
 باب احدیت او گردیده سؤال خود در آن  
 و جلیان صرف نموده شیعیان استجاب او  
 نکرودیده و سحر از وجه احدیت او نشده مجموع  
 از قصص جمال محبوب بوده و با شرافات قمض است

بشوارق و در بیان نیت او گذشته شوارق مجد اورا در  
 غیبت طلعت خود آشکارا کرده و بیان بختی صر  
 و آیه احدیت حقیقت منتهی الی الله و شجره حقیقت  
 گردیده و از عبده اصنام و اوئمان حیاست فانیه بود  
 عبادت و پرستش از بقدر کس الهی نموده و در لیل  
 و نهار محبوب خود را ذکر کرده بمایرضی لهم عمل نمود  
 ضرر بر احدی از عباد خدا نبوده و دوست نداشته  
 از برای نفسی آنچه از برای خود دوست نداشته تا آنکه  
 منتهی الی الله شده و در ذکر حقیقت خود کن  
 گردیده در بند و عود بمراد و مقصود الهی پیوسته بلبان  
 حقیقت خود حمد الهی نموده و بر لبان ذکر محبوب جا

ساخته در حیرت گفته باشند و احمدی را عالمین

هو الله

محبوب حقیق از بدو تجلی نمود و آتشی از سار قصص خود مضطر  
فرمود اهل سینا از تجلیات او بیخوش شدند و  
سالکان بیدامد هوش گردیدند در هر جلوه  
نوری آشکار نمود و در هر نفخه نفس ظهوری هویدا  
گردانید دوستان حق خروش بر آوردند و با غضا  
خمش گردیدند اکنون خوا مشی چیست در این  
بیخوشی کدام قوافل گذشتند و بمنابل رسیدند  
اینک من در سوا حنم و با قنطار و جمال ای دوستان  
بخوش آید و از دون حق فراموشی بر آید که جلیان او

برقرار است و علیان او استوانه نفس و حمید در عمارت  
 و وجه حمید در غطا ای غطا چیست و عمارت کدام می  
 محتجب بخود است و از خود بسیار کما ان الله تجلی و الکل  
 فی اضطرابم زیرا که چند اوند آشکار گردید و تجلی  
 فرمود و حکمی در سوختن می باشد و در سوز و کد آن  
 سبحانه الملك له الحمد لا یصفه من شیء و انه لا  
 اله الا هو الواحدا لعلامه

جلوه نور تابان گردید و صفی و سفی طور رخشان  
 موسی صفت جمعی یافتند و عیسی سمت بر خی  
 جلوه او را یافتند چون در خود نگریستند او را دیدند  
 چون در آن صفت را هم او نظر کردند رخسار خویش را <sup>هد</sup>



کردیدند کویا خسار هر یک در مقام مرثیت  
 مرقی گردیده هر ذات جلوه محبوب با در کنه خویش  
 شاد گشت اکنون جلوه با غوس است چون  
 در آن نغمات قدوس است با حق مانوس گردید  
 و از دون او مایوس ایام او جاریست ای جانج  
 ارواح انفاع او سکر در هر جلوه نوری و در هر  
 نور طوری فرود محبوب آشکار است و مقصود خوب  
 در اظطهار من غموشم و از خود فراموش جام او  
 نوش کنید و صوت او در گوش دارید مدبوش  
 شوید و با هوش گردید جلوه او در شام است و  
 نغمه او بر شماست یابید و از نیستی رهین گشت او

شوید دست او کردید از شراب نوشید و  
 از حیاض و جناب او کشید در جناب او شوید و  
 در سبیل باب کردید راستبازی نمائید و  
 راستی دارید خواه موشن باشید و با هر شل و لاله و بن  
 چون کس دست جوئید و محبت خواهید راستی و  
 درستی جوئید خام نباشید و عام نگرید نیام جوئید  
 ایفاظ دارید من بر شمار حمد نمایم و رافت دارم  
 جام من عکس است و صهبای من قصاص و در  
 و من در او بر شتاب تجلی نمود و تعلق فرود در حلوه فضل  
 آید و در نطق عدل لما ان نوره تجلی والکل فی انصاف  
 زیرا که نور او آشکار گشت و تجلی فرمود و همگی در او